

*

آسیایی‌ها دریافته‌اند که آموزش در ایجاد نیروی کار ماهر نقشی حیاتی دارد. مدارس آسیا مکان‌هایی جدی و منضبط هستند و شاگردان از این که دروس طولانی را از بر کنند، ناله و فغان نمیکنند، طرز تلقی پسران و دختران آسیایی از کار تحصیل و آموزش با طرز تلقی نوجوانان لوس آنجلس و لیورپول تفاوت دارد.

مهاویر:

غرب سنت‌های فرهنگی خود را دارد و من قصد ندارم بگویم که فرهنگ و منطق شرقی همیشه درست و بجاست. با این همه، اگر آنچه را که انحطاط اخلاقی غرب می‌شناسم، توضیح ندهم، کوتاهی کرده‌ام. جوامع غربی، با آنکه عموماً مسیحی هستند، در سال‌های اخیر شاهد جدایی کامل مذهب از زندگی روزمره و غیر دینی، و نیز جایگزینی تدریجی ارزش‌های مذهبی با ارزش‌های نفس پرستانه و لذت جویانه روبرو شده‌اند. مادی‌گرایی، لذات جنسی، و نفس پرستی رایج و عادی شده است. مردمی که در چنین محیط و اوضاعی زندگی می‌کنند چیزی برای آن که خود را به آن درآورند ندارند. همچون زورقی بی‌ناخدا به اقیانوس، بی‌ریشه و سرگردانند. حتی لذت جویی نیز دیگر دارد دلشان را می‌زند و آنان را کاملاً از ارزش‌ها تهی می‌کند و یا به دست اعتیاد و مواد مخدر و سایر بدکارها می‌سپارد. بی‌تردید اینها همه نشانه‌های فروپاشی قریب الوقوع است.

جامعه فدای فرد و هوی و هوسهایش شده است. نتیجه اجتناب ناپذیر آن، زوال نهادهای جاافتاده و نداشتن احترام برای ازدواج، ارزش‌های خانوادگی، کهنسالان و آداب و رسوم و قراردادهای سنت‌های مهم بوده است. همه اینها از میان رفته و جای خود را به سلسله ارزش‌هایی تازه سپرده‌اند که در اساس هر آنچه را که به ایمان روحی و زندگی جمعی مربوط می‌شود، نفی می‌کنند.

بنا بر شیوه تفکر غربی، آزادی فردی بر همه چیز تقدم دارد مگر آن که قانون از آن ممانعت کرده باشد. آیا می‌توان برای مهر و عطوفتی که اعضای خانواده و دوستان نزدیک را به هم می‌پیوندد قانون وضع کرد؟ در سال‌های آینده، سنت آسیایی با تاکید که بر این گونه پیوندها دارد، رهنمودهایی مربوط به این گونه پیوندها را در جوامعی که از نظر اطلاعاتی روز به روز پیچیده تر می‌شوند، در اختیارمان خواهد نهاد. بنیادهای تفکر شرقی - با احتراز از درگیریها و برخوردهای غیر ضروری، اجتناب از روش‌های قهرآمیز، پا را از گلیم خود فراتر نهدادن، بقای ما را تضمین خواهد کرد:

شرق چگونه می تواند پیروز شود؟

مهاویر:

باید گفت از زمانی که کشورهای آسیایی به رقیبان جدی غرب تبدیل شدند، اروپایی غربی به تقویت خود علیه این خطر پرداخت. علی رغم سخنان عریض و طویل اروپاییان در مخالفت با سیاست حمایت از صنایع داخلی، ایجاد چنین بلوکی خود نوعی حمایت از صنایع اروپایی بود. از همین رو است که من ایجاد (EAEC) «کمیته اقتصادی بازرگانی منطقه ای» را نه به عنوان یک بلوک بازرگانی، بلکه به صورت یک هیأت مشورتی برای یافتن حل مشکلات مشترک مان پیشنهاد کردم. به این ترتیب اروپا و آمریکا ناگزیر خواهند شد که در مذاکرات با آسیا، به دلیل وسعت آن، به حرفهای ما گوش دهند.

*

صعود سریع ژاپن انتقاد غرب را نسبت به همکاری بسیار نزدیک بخشهای خصوصی و دولتی برانگیخت؛ به گونه ای که این کشور را «شرکت سهامی ژاپن» خواندند. اما این، به نظر ما، فکر خوبی آمد. بنابراین، فکر کردیم که مضمون مشابه آن یعنی «شرکت سهامی مالزی» را اختیار کنیم که در آن بخشهای خصوصی و دولتی در جهت توسعه کشور با هم کار کنند. من غالباً به بوروکراتها می گویم: «حقوق شما در نهایت از بخش خصوصی می آید. اگر بخش خصوصی سود نکند، نمی توانیم مالیات کافی برای پرداخت حقوق شما گرد آوریم. بنابراین کمک شما به بخش خصوصی مانند کمک به خودتان است. آنها این حرف را می پذیرند و بخش خصوصی از همکاری با دولت، و نه از رویارویی با آن، به سود و تنعم رسیده است.

*

یک مشکل ما با شرکتهای آمریکایی آن است که مدیران آنها - و در گذشته صاحبان آنها - از هر فرد دیگری در شرکت مهم ترند. این امر نتایج منفی فراوانی به بار آورده است. مدیران حقوق های بسیار گزاف برای خود منظور می کنند و برای راضی کردن صاحبان سهام، سودهای کلان اعلام می کنند. در نتیجه، پولی برای تحقیقات و توسعه، برای گسترش شرکت یا سرمایه گذاری دوباره باقی نمی ماند و شرکتهای آمریکایی برتری تکنولوژیکی خود را از دست می دهند. اما در ژاپن، شرکتهای به کادر مدیریت بهای گزاف نمی دهند. مهمتر از هر چیز خود شرکت است. شرکت است که باید رشد کند، بنابراین سود شرکت برای گسترش عملیات از نو سرمایه گذاری می شود، یا به تحقیقات اختصاص می یابد. این است هنر شرکتهای ژاپنی.

*

کشورهایی که امروزه پیش رفته اند، دموکراسی‌هایی «نه چندان لیبرال» هستند که حکومت‌های آنها نقش مهمی را در اقتصادشان برعهده دارند. توفیق در توسعه یافتگی به ثبات سیاسی، به دوربینی و وسعت نظر و به تداوم و پیگیری نیاز دارد. اینها از جمله عوامل کلیدی موفقیت سنگاپور هستند که با نخست‌وزیری لی کوان یو آغاز شد و در زمان نخست‌وزیری گوه چوک تونگ ادامه یافت. چین و ویتنام نیز در سایه داشتن دموکراسی «کمتر از لیبرال» و نقش فعال دولت در اقتصاد به رشد قابل توجهی دست یافته اند. چه غم انگیز بود اگر هواداران دموکراسی غربی در شوق و التهاب خود برای تغییر آئین این حکومت‌ها صدمات جبران ناپذیر سیاسی و اقتصادی فوق‌العاده‌ای بر این نوآوران وارد می‌ساختند.

ایشیهارا:

اگر بخواهم به لحنی تحریک آمیز سخن بگویم، باید بگویم که شاید لازم باشد در برابر «آمریکایی سازی» به ایجاد یک جبهه متحد آسیایی دست بزنیم. در آمریکا گروهی از روزنامه نگاران و دانشگاهیان پرسر و صدا که به «تجدیدنظر طلبان» معروف اند، آسیا را سرزنش می‌کنند که چرا هنجارهای آن در ایالات متحده آمریکا ساخته نشده است. مثلاً، آداب و شیوه‌های تجاری ژاپن را رد می‌کنند، زیرا متفاوت، و بنا بر این نادرست، هستند. ما با طرح این پرسش که: «درست است ما فرق داریم. چرا آسیایی‌ها باید مثل شما باشند؟» این بحث را به خودشان برمی‌گردانیم. برای تغییر نگرش غربی و تبدیل آن به پذیرفتن کثرت‌گرایی فرهنگی آسیا. غریبان، به جنگ‌های صلیبی دیگری نیاز دارند.

*

همگام با ادامه توسعه آسیا قدرت خرید آن نیز افزایش خواهد یافت. این منطقه به زودی قوانین تجارت را وضع خواهد کرد و نیز ارزش کلیدی جهان را تعیین خواهد نمود. سالهاست هشدار می‌دهم که بهترین پاسدار ما در برابر فاجعه، داشتن حوزه‌ای اقتصادی است که در آن (ین) ارزش کلیدی باشد. مقامات مالی ژاپن سرانجام شجاعت یافتند که این امر را با طرف‌های آسیایی خود در میان گذارند.

*

اقتصاددانان اروپایی شرکت‌های ژاپنی را به خاطر عملیات کارخانه‌های برون‌مرزی، آنها را مورد انتقاد قرار داده و از استثمار نیروی کار ارزان در آسیا دم می‌زنند. این همان کاری است که شرکت‌های فرانسوی و انگلیسی در مستعمرات خود می‌کردند. اما ما چنین

نمی‌کنیم. هیچ شرکت ژاپنی نه می‌تواند، و نه می‌خواهد بدون رضایت کشور دیگر در آنجا کارخانه بسازد اگرچه ژاپن این نگرانی را دارد که با حرکت دادن تولید به سوی آسیای جنوب شرقی از صنایع داخلی خود «خالی» شود، اما استراتژی اروپا و آمریکا در بالا راندن ارزش بین برای آنکه قیمت کالاهای ما گران شود برای مدیریت ژاپن راه دیگری باقی نگذاشته است. اکنون اروپا بیان گیج شده‌اند که چگونه ژاپن توانسته است از این معرکه با موفقیت بدر آید.

*

مهمترین واقعت نیمه دهه ۱۹۹۰ عقب نشینی غرب و تحرک روزافزون آسیا است. این واقعت و رونق بی سابقه ای را برای منطقه پیش بینی می‌کند. ژاپنی‌ها با سرازیر کردن هرچه بیشتر سرمایه و تکنولوژی به درون منطقه، می‌توانند شکست خود در جنگ اقیانوس آرام را جبران کنند. ما هیأت مدیره «شرکت سهامی آسیا» نخواهیم بود، اما سهم خود را در همبستگی با همکاران آسیایی ادا خواهیم کرد.

*

شعار «حق با زورمند است» دیگر در روابط بین‌المللی کاری نخواهد بود. امروز آنچه اهمیت دارد، تولید سرانه ملی است، نه شمار موشکهای بالستیکی که کشوری در انبارهایش ذخیره کرده است.

روی آوری آسیا به قدرت نظامی خصلتی انعطاف پذیر و محدود خواهد داشت. هر کشوری می‌تواند در عین رعایت حرمت و حسن نیت به هدفهای ملی خود در زمینه سیاست خارجی دست یابد. کشورها می‌توانند به ابتکار خود خصلتهای تحسین آمیز یکدیگر را کسب و اخذ کنند. البته اختیار کردن این هنجار به معنای چشم بستن بر اهمیت نیروی دفاعی کافی برای تضمین و حفظ بقا نیست، اما وحدت معنوی کشورها باید از معیارهای اخلاقی مایه بگیرد. رهنمودهای اخلاقی روح انسان را اعتلا می‌بخشد و از رفتار خشونت آمیز و خوی تجاوز جلوگیری می‌کند.

اپوزیسیون چپ ایران در خارج از کشور (بعد از انقلاب ۱۳۵۷)

بخش دوم

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان

این سازمان، ارگانی داشت به نام «توفان» که تا سال ۱۳۵۹ در ایران منتشر می شد. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان که در طیف طرفداران تزی «سوسیال امپریالیسم» قرار داشت، نام خود را بعدها به «حزب کار ایران» تغییر داد. این حزب، گروه کوچکی است که نشریه ی «راه توفان» را همچون «ارگان هواداران حزب کار ایران در خارج از ایران» از آذر- نوامبر ۱۳۶۲ تا آذر ۱۳۶۶ منتشر کرد. در سال ۱۳۷۳ (آذر- دسامبر ۱۹۹۴) شماره ی نخست نشریه یی در خارج از کشور با نام «توفان» منتشر شد که بر پیشانی خود نوشت: «ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران» و در سرمقاله ی آن نوشته شد: «حزب کار ایران» و «سازمان کارگران مبارز ایران» دو عضو فعال «مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیستهای ایران»، که در حول محور نشریه ی «ندای وحدت» فعالیت می کردند، پس از بحثهای طولانی مصمم شدند فعالیت مستقل خود را متمرکز کرده و در سیر واحدی بیفکنند». در مقاله توضیح داده می شود که بعدها با سایر سازمانها هم تماس خواهیم گرفت ولی ما منتظر دیگران نمی مانیم و مصممیم کنگره ی مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران را برگزار کنیم. [نگارنده ی این سطور البته خبر برگزاری این کنگره ی مؤسس را هرگز نشنید و دیگر نامی از «سازمان کارگران مبارز ایران» ندید.] با این وجود، نشریه ی «توفان» تا هم امروز انتشارش ادامه یافته و حضور «حزب کارگران» را علاوه بر این نشریه می توان گاه در امضای اعلامیه های اعتراضی، همراه با برخی دیگر از سازمانهای سیاسی اپوزیسیون در خارج از کشور دید.

هرچند نشریه ی «توفان» در برگیرنده ی نظر افراد بیشماری در خارج از کشور نیست اما نخستین ترور سیاسی مخالفان جمهوری اسلامی در خارج از کشور از میان همین افراد قربانی گرفت. حمید بهمنی (حمید چیتگر) از رهبران این حزب و مسئول دفتر خارجی آن، در سال ۱۳۶۶ (۱۹۸۷) در وین (اتریش) ترور شد.

اتحادیه کمونیستهای ایران

متشکل ترین گروه مائوئیست ها، «اتحادیه کمونیستهای ایران» است که از اواخر دوره ی سلطنت در خارج از ایران فعالیت داشت و نشریه یی به نام «حقیقت» منتشر می کرد. پس از حضور این گروه در دوره ی انقلاب در ایران (۵۷ تا ۶۰) و شروع سرکوب گسترده، بخشی از نیروهای آن به جنگلهای شمال رفتند و بر خود نام «سربداران» گذاشتند تا از طریق جنگ چریکی روستا به شهر قدرت سیاسی را قبضه کنند. جنگ نابرابر این گروه اما با نیروهای دولتی در جنگلهای شمال به تار و مار شدن آن انجامید. آن بخش از این گروه که در خارج از کشور بودند، به همراه هواداران شان نشریه ای به نام «حقیقت» منتشر کردند. نیروهای این گروه، همانند «توفان» عمدتاً در امریکا هستند تا در اروپا.

سازمان وحدت کمونیستی

سازمان دیگری که از نظر فکری در جنبش چپ ایران اهمیت داشت، «سازمان وحدت کمونیستی» بود که تا سال ۱۳۶۰ نشریه یی با نام «رهایی» را در ایران منتشر می کرد. این سازمان، که از نظر تشکیلاتی چندان چشمگیر نبود، از نظر فکری اهمیت داشت و بخش مهمی از تئوریهای مارکسیستی را خصوصاً در حیطه دموکراسی و آزادیهای سیاسی به میان چپهای ایران آورد. رهبران این سازمان، اغلب از تحصیلکرده های اروپا و امریکا بودند. آنان گرایشهایی به نظرات تروتسکی به ویژه در حیطه تئوری دولت سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی داشتند، هرچند خود را تروتسکیست نمی دانستند - یا لاقلاً اعلام نمی کردند. تعدادی از افراد این سازمان که به خارج از کشور آمدند، نشریه «رهایی» را از دی (دسامبر) ۱۳۶۰ مجدداً منتشر کردند که تا شهریور (اوت) ۱۳۶۵ منتشر شد. انتشار نشریه همیشه به معنی موجودیت سازمان بوده و توقف ممتد یک نشریه، معرف فروپاشی یا اضمحلال آن. از اسفند (فوریه ۱۳۶۲)، این سازمان نشریه ای در خارج از کشور منتشر کرد به نام «اندیشه رهایی». اعلام کرد که «اندیشه رهایی» نشریه خارج از کشور این سازمان است و انتشار آن موید شروع کار «کمیته خارج از کشور» این سازمان. این نشریه که چند

شماره بیش منتشر نشد، می‌کوشید بحثهای پایه‌ای تئوری مارکسیستی را در حیطهٔ مذهب، ملیت، دموکراسی و آزادیها، دامن زند. همزمان با انتشار این نشریه، هواداران این سازمان نشریهٔ دیگری در خارج منتشر کردند با نام «نوید رهایی»؛ که آنهم پس از چند شماره متوقف شد. امروز از این سازمان تنها نامی مانده؛ اگرچه اعضاء و هواداران آن، با حفظ همان نظرات، وجود دارند اما پیوند تشکیلاتی با هم ندارند. این وضعیت در مورد این سازمان، بر عکس سایر جریانات فروپاشیده، به نظر می‌رسد به دلیل بی‌هویتی فکری و نظری نبوده باشد، بلکه ناتوانی تشکیلاتی و در واقع اهل عمل نبودن، چنین محصولی پیش آورده است. سازمان وحدت کمونیستی، در میان نیروهای جدی چپ، همواره به عنوان یک محفل فکری و تئوریک شناخته می‌شد که البته مورد احترام جنبش چپ بود.

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

محفل فکری بی‌که در ایران سال ۱۳۵۸ با چند جزوهٔ کوچک در بنا پارتیستی نامیدن رژیم جمهوری اسلامی معروف شده بود، به سرعت به یک نیروی سیاسی تبدیل شد و نام «سازمان راه کارگر» را بر خود گذاشت. این سازمان که تا اواسط سال ۱۳۶۰ در تهران نشریه اش را به نام «راه کارگر» منتشر می‌کرد، از آذرماه ۱۳۶۰ دیگر به انتشار نشریه دست نزد و تنها سازمانی بود که در آخرین شماره‌ی نشریه اش در تهران، تشکیلات خود را منحل اعلام کرد تا فشار پلیس سیاسی را تا حد امکان بر روی اعضاء و هواداران خود کاهش دهد. برخی از افراد اصلی این سازمان که از سرکوب، جان سالم به در برده بودند، به اروپا پناهنده شدند. از سال ۶۰ تا ۶۲، این سازمان هیچ بروز بیرونی نداشت و افراد اصلی آن در کار جمع و جور کردن خود در خارج بودند. در این دو سال، تنها نشریه بی‌توسط دانشجویان هوادار این سازمان در هندوستان منتشر می‌شد به نام «خروش دانشجویان» که در واقع تنها چهره‌ی بیرونی سازمان «راه کارگر» بود و به موضوعگیریهای سیاسی ماه می پرداخت و از آنجا که بدون وجود هیچ نشریه بی‌از سازمان مادر به چنین موضوعگیریهایی دست می‌زد، احتمالاً در پیوند با اعضای اصلی این سازمان بود. در شهریور - اوت ۱۳۶۲ - نخستین شماره‌ی دوره‌ی دوم نشریه‌ی «راه کارگر» در فرانسه منتشر شد و در همان شماره، از نام جدید این سازمان: «سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)» سخن رفت و چارچوبه‌های نظری آن، که درست تداوم همان نظریات معروف «راه کارگر» بود، مجدداً اعلام شد. معروفترین نظریه‌ی این سازمان، تشخیص هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی،

همچون یک «کاست حکومتی» بود؛ تعبیری که کارل مارکس از حکومت لویی بناپارت در فرانسه داشت.

در سال ۱۳۶۳ این سازمان در نشریه اش اعلام کرد که گروه «راه فدایی» به «سازمان راه کارگر» می پیوندد و با چاپ بیانیه ی وحدت این دو نیروی چپ، به این ادغام رسمیت داد. یعنی از سال ۱۳۶۳، دیگر چیزی به نام «راه فدایی» وجود نداشت. («راه فدایی» گروهی بود در برگیرنده ی افرادی از جنبش چپ طرفدار نظریات «بیژن جزئی» - از رهبران اصلی فکری سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که پیش از انقلاب توسط پلیس سیاسی شاه کشته شد.

«سازمان راه کارگر»، در این دوره از فعالیتش، از سازمانهای بود در میان نیروهای چپ معتقد به مبارزه مسلحانه، که با نقد نظر گذشته خود در بسیج پوپولیستی جامعه، اعلام کرد تا زمانی که در میان کارگران در داخل کشور نیروی جدی نداشته باشد، قادر به سازماندهی هژمونی خود بر جامعه نخواهد بود. از همان سال ۶۲ جزوه یی منتشر کرد با نام «پیک کارگران» که اخبار و گزارشهای اعتصابات و تظاهرات و اعتراضات کارگری در داخل کشور را در آن منعکس می کرد. این سازمان گسترش یافت و به یکی از مهمترین نیروهای چپ در خارج از ایران نیز تبدیل شد. «پیک کارگران» بعد از حدود دو سال، متوقف شد و صفحات ثابتی در نشریه ی «راه کارگر» جهت درج اخبار و گزارشات کارگری گشوده شد. در شهریور (اوت) ۱۳۶۲ نخستین شماره ی نشریه ی «تئوریک» («راه کارگر») نیز به نام «راه کارگر تئوریک» منتشر شد که به درج مقالات مفصل در باره ی مسائل مهم فکری جنبش چپ ایران و برخوردهای ایدئولوژیک و نظری با سایر سازمانهای سیاسی چپ اختصاص داشت. شش شماره از این نشریه تا مرداد (ژوئن) ۱۳۶۷ - به صورت شش کتاب - منتشر شد.

در اردیبهشت ۱۳۶۶ «ارگان کمیته ی خارج از کشور» این سازمان به نام «پیام کارگر» منتشر شد که محتوای دمکراتیک بیشتری نسبت به نشریه ی «راه کارگر» داشت. در واقع، مسائل ایدئولوژیک و اعلام موضعگیریهای اصلی برعهده ی نشریه ی «راه کارگر» و انعکاس گزارشهای روابط بین المللی و ترجمه ی بعضی متون و مسائل پناهندگی و غیره در عهده ی «پیام کارگر» بود. نشریات «راه کارگر» و «پیام کارگر»، ارگانهای سیاسی «سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)» بودند و «راه کارگر تئوریک» ارگان تئوریک آن.

«پیام کارگر» بعد از ۴۰ شماره، در نیمه ی دوم اسفند ۱۳۶۷ متوقف شد و از آن تاریخ، تنها نشریه ی این سازمان، همان «راه کارگر» (ارگان مرکزی سازمان) بطور ماهانه به حیات خود - در کنار «راديو صدای کارگر» - ادامه می دهد. توقف انتشار «پیام کارگر» - که در نخستین شماره اش نشریه یی «منطقه یی» معرفی شده بود با موضوع کار مشخص مربوط به منطقه ی خارج از کشور - ظاهراً با اخراج «بابا علی» رهبر جریان «راه فدایی» و همفکران و همراهان او از «سازمان راه کارگر» بی ربط نبوده است. توقف نشریه ی «پیام کارگر» یک ماه بعد از اخراج «بابا علی» و در واقع یکماه بعد از اخراج «راه فدایی» از «سازمان راه کارگر» اتفاق افتاد. در نشریه ی «راه کارگر» شماره ۵۹ (بهمن ۱۳۶۷) اطلاعیه ی مفصلی با امضای «دیرخانه کمیته مرکزی» این سازمان چاپ شده که در آن تصمیم پلنوم کمیته مرکزی مبنی بر اخراج «بابا علی» از کمیته مرکزی و از «سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)» اعلام شده است. علت اخراج او و تعدادی دیگر، که در اطلاعیه «همفکران سابق بابا علی (از راه فدایی سابق)» نام گرفته اند، اختلاف نظر جدی در باره ی ساخت و کارکرد تشکیلات بوده است؛ که «راه فدایی»ها متهم شده اند که تبعیت مطلق اقلیت از اکثریت را - همچون اصل لنینی تشکیلات سیاسی - زیر پا گذاشته و افزون بر تبلیغ، در این جهت اقدام کرده اند.

همان شماره ی «راه کارگر» البته به همراه ضمیمه یی منتشر شد که بیانیه ی مفصل تعدادی از «کادرها، اعضا، و هواداران سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» مبنی بر انشعاب از آن سازمان و پیوستن به «سازمان راه کارگر» را چاپ کرده بود. (درباره ی «سازمان فدائیان...» در بخش سازمان چریکهای فدایی خلق سخن خواهد رفت). همزمانی چاپ این دو در یک شماره، ظاهراً جهت کاهش لطمه یی بود که از اخراج «راه فدایی»ها به این سازمان وارد آمد.

این سازمان در سال ۱۳۷۴ دچار انشعابی شد که زمینه هایش از سال ۱۳۶۷ بوجود آمده بود. سال ۱۳۶۷، سال تدوین مبانی جدید تشکیلاتی و اساسنامه یی این سازمان جهت ارائه به نخستین کنگره ی آن بود (اغلب سازمانهای چپ ایران، به دلیل وجود شرایط سخت امنیتی، یا کنگره برگزار نکرده اند و یا تنها در خارج از کشور برگزار کرده اند). در سال ۱۳۷۴ در دومین کنگره ی این سازمان، بخشی که از سال ۱۳۶۷ «اقلیت» نام گرفته بود، از آن انشعاب کرد. انشعابیون - با وجود افراد معتبر و سرشناس در بین آنان - تا امروز تشکیلاتی نساخته اند و به جریان دیگری نیوسته اند.

هواداران سازمان راه کارگر در شهرهای مهم اروپا بویژه لندن و شهرهای اصلی سوئد و آلمان، نیروهای قابل توجهی را تشکیل می دهند و فعالیت بیرونی شان را اساساً بر دفاع از حقوق بشر و آزادیهای سیاسی در ایران متمرکز کرده اند.

سازمان راه کارگر مانند سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، از ابتدا - تا فروپاشی بلوک شرق - به سوسیالیستی بودن اتحاد شوروی و اقمار اروپایی اش اعتقاد داشت و از دولتهای آن کشورها به عنوان دوستان خود نام می برد.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (سچفخا)

بزرگترین سازمان سراسری چپ ایران، که در واقع جبهه یی بود از چپهایی که به سرنگونی جمهوری اسلامی باور داشتند، بلوک شرق را مورد حمایت می دانستند، و نوستالژی «فدایی» داشتند، «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» نام داشت که برخلاف تقریباً همه ی سازمانهای دیگر چپ (غیر از حزب توده) از سالها قبل از انقلاب ۱۳۵۷ وجود داشت و نام چریک فدایی، به هر حال برای بخشی از جامعه ی ایران، شناسا و حماسی بود. رهبران اصلی فکری این سازمان که در اواخر دهه ی چهل و اوائل دهه ی پنجاه به زندان شاه افتادند و اعدام شدند، مسعود احمدزاده و بیژن جزئی نام داشتند که در واقع دو جناح فکری درون سازمان را نمایندگی می کردند: مسعود احمدزاده به مبارزه مسلحانه همچون تاکتیک و هم استراتژی می نگریست و بیژن جزئی صرفاً به عنوان تاکتیک آن را می پذیرفت. این دو گرایش فکری تا ۲۱ خرداد ۱۳۵۹ درون سازمان چریکها بودند اما در این تاریخ از هم جدا شدند و به نام «اکثریت» و «اقلیت» به فعالیت پرداختند. از خرداد ۵۹، هر هفته دو نشریه ی «کار» در تهران منتشر می شد؛ یکی «ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» متعلق به «اقلیت» و دیگری «ارگان سراسری سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» متعلق به «اکثریت». «اکثریت» از مذاکره با «جناحهای مترقی هیئت حاکمه» سخن می گفت و «اقلیت» از سرنگونی تمامیت جمهوری اسلامی. تا سال ۱۳۶۰ که عملاً نشریه ی «کار اقلیت» متوقف شد و نشریه ی «کار اکثریت» بطور نامنظم انتشار یافت. با گذر زمان «اکثریت» هرچه بیشتر به رژیم و حزب توده (که مدافع سرسخت روحانیت حاکم بود) نزدیک شد و «اقلیت» هرچه بیشتر در برابر آن قرار گرفت. از سال ۶۲ که فعالیت علنی و نیمه علنی همه ی سازمان اپوزیسیون به خارج از ایران انتقال یافت، نخست، نشریه ی «اکثریت» [نشریه ی هواداران سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در خارج از کشور] شروع به فعالیت کرد. این، نخستین نشریه ی طیف فدایی در خارج از ایران بود. (سچفخا «اکثریت» بعد از چند ماه نام خود را به «فدائیان

«خلق» تغییر داد تا بر طبق مرز بندی اش با مشی مسلحانه، واژه ی «چریک» را از خود دور کرده باشد). در این شماره ی «اکثریت» به عنوان دلیل وجودی این نشریه نوشته شده: «این نشریه، وظیفهٔ مقدم خود را کمک به توسعه و غنای مبارزهٔ انقلابی نیروهای میهن پرست و ترقیخواه خارج از ایران، به مثابه بخشی از مجموعه نیروهای انقلابی کشور می داند». همین عبارات، روشن کننده ی موقعیت «اکثریت» از سایر بخشهای طیف فدایی ست. از سویی از کمک به نیروهای انقلابی می گوید و از سوی دیگر از میهن پرستان- اصطلاحی که در قاموس نیروهای مارکسیست، یک اصطلاح بورژوازی و راست محسوب می شود. با پیشرفت زمان، سمت دوم نظرات اکثریت، تقویت شد و هرچه بیشتر از انقلابی گری پرهیز کرد.

بخش اکثریت و اقلیت سچفخا، هر کدام با گذر زمان دچار انشعابات متعدد شدند. در «اکثریت»، در همان دوره های نخستین شکل گیری اش در ایران، انشعابی بوجود آمد به رهبری «علی کشتگر» از اعضای کمیته مرکزی آن. این انشعاب مانند انشعاب قبلی، اساساً با توجه به دوری و نزدیکی به قدرت سیاسی موجود رخ داد.

تشکیلات زیر رهبری علی کشتگر در خارج از ایران (به نام سازمان فدائیان خلق ایران) تا سال ۱۳۷۱ نشریه ی «فدایی» را منتشر می کرد. در شماره ی ۷۸ این نشریه (اسفند ۱۳۷۰) در مطلبی با عنوان «پاسخ علنی به دعوتهای مخفی» فاش شد که: «از جانب دفتر رئیس جمهور هاشمی رفسنجانی به یکی از مسئولین سازمان ما تلفنی دعوت شده است که به ایران بازگردیم. این تماسها تا آنجائیکه ما اطلاع داریم منحصر به مورد پیشگفته نبوده است». نشریه ی «فدایی» به این دعوت اگرچه به دلیل فقدان آزادیهای سیاسی در ایران، پاسخ منفی می دهد اما به میزان زیادی اعتبار خود را نیز نزد اپوزیسیون چپ - به عنوان تشکیلاتی که مورد نظر و همکاری جمهوری اسلامی ست - از دست می دهد. با توقف انتشار «فدایی» و اعلام عمومی انحلال این تشکیلات، علی کشتگر، بعد از مدتی مترصد انتشار نشریه ی فرهنگی - سیاسی می شود. و نشریه ی غیر حزبی را با نام «میهن» از فروردین - مارس ۱۳۷۳ - ۱۹۹۴ در فرانسه به صورت گاهنامه منتشر می کند. «میهن» که سه سال است به مدیریت و سردبیری علی کشتگر منتشر می شود، بیشتر، نشریه ی ادبی، فرهنگی ست که بطور عام به سیاست ایران و جهان می پردازد. سایر افراد و اعضای اصلی تشکیلات تحت رهبری کشتگر، پراکنده و منفعل نسبت به سیاست روز شدند و تنها برخی از آنان به عنوان همکاران پاره یی از نشریات فرهنگی - اجتماعی روشنفکران ایرانی در

خارج از کشور، به کار موردی و گاهگاهی ادامه می دهند. برخی دیگر از آنان هم در ائتلافی با سازمان آزادی کار و سچفخا (مدنی) فعالیت می کنند.

تنها عضو کمیته مرکزی سچفخا که در سال ۱۳۵۹ انشعاب اقلیت از این تشکیلات را نمایندگی کرد در شهریور ۱۳۶۴ توانست با گردآوری نیروی لازم، سازمانی به نام «سازمان آزادی کار ایران» بوجود آورد و نشریه بی به نام «کار» منتشر کند که ارگان این سازمان محسوب می شد. با انتشار این نشریه، اختلاف و انشعاب او و تعدادی دیگر، از «اقلیت» فاش شد و معلوم شد که سازمانده انشعاب «اقلیت» از سچفخا - که انشعاب بزرگی را در جنبش چپ بعد از انقلاب پدید آورد - خود از «اقلیت» جدا شده است. علت انشعاب او و همفکرانش از «اقلیت»، ناروشتنی مواضع «اقلیت» و همگرایی ناروشتن کسانی که تنها به ضد انقلابی بودن حکومت باور مشترک دارند، اعلام شد و هرچند تاریخ دقیق جدایی اینان از اقلیت در نشریه درج نشد اما در همان نخستین شماره ی «کار» قید شد که انشعاب مدت‌ها قبل صورت گرفته بوده است.

این نشریه ی «کار»، به اواسط دهه ی هفتاد شمسی راه نیافت و در سال ۷۲ متوقف شد. بعد از توقف انتشار آن، گروه‌های جدیداً همگرای سچفخا، یعنی جریان تحت رهبری کشتگر، سازمان آزادی کار ایران، و سچفخا (مدنی) کوشیدند با هم ادغام شوند و سرانجام در همان سال تحت نام «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» با هم وحدت کردند و نشریه بی با نام «اتحاد کار» منتشر کردند. البته خود علی کشتگر از این وحدت حزبی کناره گرفته و ظاهراً با هیچ سازمان سیاسی همکاری تشکیلاتی نمی کند.

جریان دیگری که بلافاصله بعد از تلاطمات ۶۰، از سچفخا - کناره گرفت، گروهی بود به رهبری مهدی سامع که از همکاری با سازمان مجاهدین خلق طرفداری می کرد و نظرات خود را صریحاً در نخستین پلنوم کمیته مرکزی سچفخا در سال ۵۸ اعلام کرده بود. مهدی سامع از سچفخا جدا شد، به «شورای ملی مقاومت» مجاهدین پیوست و همچنان به عنوان «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (پیرو برنامه هویت)» در «شورای ملی مقاومت» حضور رسمی دارد. مهدی سامع از مبارزه ی مسلحانه طرفداری می کند و معتقد است که این مبارزه «امروز با همکاری و اتحاد با مجاهدین امکان پذیر است».

جریان دیگری که به نوشته ی نشریه ی کار «اقلیت» در تیر ماه ۱۳۶۶ (شماره ۲۱۱) «در نخستین کنگره ی سازمان (در سال ۵۹) شرمگینانه به دفاع از تروتسکیسم برخاست»، جریانی بود به رهبری «الف. رحیم» که از جوانترین کادرهای فکری سچفخا بود. طرفداران این گرایش با انتشار اطلاعیه بی در اواخر تیرماه ۶۱ جدایی خود را از سچفخا

(اقلیت) اعلام کردند و در پیوند با گروه تروتسکیست دیگری، نشریه ی «سوسیالیسم و انقلاب» را در خارج از ایران منتشر کردند. «سوسیالیسم و انقلاب» که بیشتر نشریه یی تئوریک بود، از آبان/اکتبر ۱۳۶۱ تا تابستان ۱۳۶۶ بصورت ماهانه منتشر شد. این گروه، نشریه ی دیگری نیز منتشر می کرد به نام «چه باید کرد» که در شماره ی اول آن در بهمن ۱۳۶۷ نوشتند: «همانطور که در شماره ی ۴ دوره ی جدید نشریه ی سوسیالیسم و انقلاب نوشتیم، طرفداران این نشریه تصمیم گرفته اند که بخش سیاسی کار خود را از طریق نشریه ی جداگانه یی تحت نام «چه باید کرد» دنبال کنند». که دنبال نکردند. توقف نشریه ی «سوسیالیسم و انقلاب» همزمان بود با کناره گیری کامل «الف. رحیم» از فعالیت سیاسی و گرایشش به مسائل باستانی ایران. از رهبران فکری دیگر این جریان نیز همچون خود این جریان، تنها نامی در بخشهایی از اپوزیسیون چپ مانده است. افراد و هواداران این جریان، البته تعداد چشمگیری نبودند و همانطور که در نقل عبارت بالا دیدیم، خود را هوادار نشریه می دانستند و قائل به تشکیلات سازی - دست کم در شرایط خاص خود - نبودند.

در فروردین ۱۳۶۶، انشعاب دیگری در «اقلیت» بروز کرد. رهبر «اقلیت» - توکل - این بار از مسئول کمیته ی خارج از کشور این سازمان (بهرام) جدا شد. در نشریه ی «کار» [ارگان سچفخا (اقلیت)] شماره ۲۱۱ (تیر ماه ۶۶) آمده است که «بهرام» که طی سالها مسئول مالی و روابط بین المللی سازمان بوده، از مسئولیت خود همچون حربه یی جهت پیشبرد خواستهای شخصی اش در سازمان سود جسته و آنجا که خواستش انجام نشده، بودجه ی سازمان را قطع کرده است. این انشعاب، نیروهای این سازمان را در خارج از کشور به دو دسته تقسیم کرد. عمده ی نیروهای اروپا طرفدار کمیته خارج از کشور و عمده ی نیروهای آمریکا طرفدار توکل شدند. هر کدام از این دو «اقلیت»، نشریه ی «کار» خود را منتشر کردند و به متهم کردن همدیگر به خیانت ادامه دادند. نشریه ی متعلق به گروه «بهرام» از همان سال ۱۳۷۰ پیش دوام نیاورد اما گروه «توکل» کماکان به انتشار نشریه ی «کار» ادامه می دهد.

پیش از بروز اختلاف بین بهرام و توکل، جریان دیگری تحت رهبری مصطفی مدنی و حماد شیبانی (هر دو از رهبران قدیمی سچفخا، و دومی نخستین زندانی سیاسی چپ در جمهوری اسلامی) طی جنگی خونین از «اقلیت» جدا شده بود. این جریان در یک جنگ سخت در تشکیلات رادیوی سچفخا در کردستان (در ۴ بهمن ۱۳۶۴) از تشکیلات رادیو - و در واقع کل آن تشکیلات - اخراج شد. شواهد نشان می دهد که بعد از آن جنگ و

جدایی، این گروه به همراه «سازمان آزادی کار ایران» از نزدیکترین گروهها به «راه کارگر» بودند که طی سالهای اخیر قرار وحدت حزبی هم با آن سازمان گذاشتند اما بر سر برخی مبنی برنامه بی به توافق نرسیدند. اما سرانجام همانطور که پیشتر اشاره شد، وحدت حزبی بین سه پاره‌ی سچفخا رخ داد.

سه گروه کوچک دیگر که طی این سالها از سچفخا انشعاب کردند، «هسته اقلیت»، «چریکهای فدایی خلق» و «سازمان چریکهای فدایی خلق (اکثریت) - جناح چپ» بودند. «هسته اقلیت» پیش از درگیری درون سازمانی ۴ بهمن ۱۳۶۴ از «اقلیت» به دلیل اختلافات برنامه بی جدا شد ولی توانست تعداد قابل توجهی را گرد آورد؛ و بعد از مدت کوتاهی نامش کم‌رنگ و کم‌رنگ تر شد. نام این گروه را بسیار به ندرت در پای این یا آن اعلامیه‌ی اعتراضی می بینیم.

«چریکهای فدایی خلق» به دلیل اعتقاد عمیق به جنگ مسلحانه - همچون تنها ره‌هایی - از سچفخا جدا شد (نخستین پاره‌ی جدا شده از سچفخا در بعد از انقلاب) ولی بعد از سال ۶۰ و از بین رفتن امکان مبارزه‌ی مسلحانه برای گروههای کوچکتر، تقریباً فعالیت نظامی این گروه متوقف شد. البته در توقف آن، کشته شدن یکی از رهبران اصلی نظامی اش در جنگ با نیروهای جمهوری اسلامی احتمالاً بی تأثیر نبوده است. سرشناس ترین رهبر این گروه، اشرف دهقانی ست - زندانی سیاسی سرشناس دوره‌ی شاه که نقش اسطوره برای بخشی از جنبش چپ یافته بود. هواداران این گروه، گاه - و به ندرت - به فعالیتهای تبلیغی در برخی از شهرهای اروپا می پردازند اگرچه تعداد چشمگیری را تشکیل نمی دهند.

«سچفخا (اکثریت) - جناح چپ» در برگزیده‌ی افرادی از «اکثریت» سچفخا بود که از سال ۶۰ به بعد، به سازمان مجاهدین گرایشهایی داشتند اما مانند مهدی سامع و همفکرانش معتقد به عضویت بلافاصله در «شورای ملی مقاومت» نبودند.

رهبران این جریان، پس از انشعاب از «اکثریت» و یک دوره‌ی تلاش به منظور ساختن تشکیلات، ناموفق آن را رها کردند و از سال ۶۷ عملاً نامی دیگر از «جناح چپ اکثریت» به گوشها نخواستند. ناصر مهاجر، از افراد اصلی آن، بعد از اضمحلال «جناح چپ اکثریت»، نشریه بی به نام «آغازی نو» را در اروپا و امریکا منتشر کرد تا به بخشهای تنوریک مارکسیستی و نیز مسائل مهم اجتماعی مانند جمعیت و زنان و غیره دامن زند. بعد از دو سال، نشریه بی «آغازی نو» که همچون نشریه بی «جناح چپ اکثریت» شناخته می شد، تعطیل شد و به جای آن نشریه بی با نام «نقطه» منتشر شد که این بار ناصر مهاجر

می کوشد آن را کاملاً غیر حزبی حفظ کند و دامنه‌ی آن را هرچه بیشتر به حوزه‌های فرهنگی و ادبی وسعت دهد. البته این نشریه نیز اعلام کرده است که در شرف رسیدن به پایان خط است و امکان مالی ادامه کاری ندارد؛ هرچند نشریه بی‌ست که بخشی از روشنفکران ایرانی در خارج از کشور را زیر پوشش دارد.

در کنار گرایشهای گوناگون سچفخا، نشریه بی با نام «جهان» منتشر می‌شد که خود را نشریه‌ی هواداران سچفخا در خارج از کشور معرفی می‌کرد. نشریه‌ی «جهان»، همچون نشریه بی پر صفحه و تیراژ، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، با تحریریه بی که اساساً از تحصیلکرده‌های هوادار سچفخا تشکیل می‌شد، نشریه بی موفق بود که تا پایان سال ۱۳۶۴ همچون نشریه‌ی خارج از کشور «اقلیت» ایفای نقش می‌کرد. با درگیری نظامی درون سازمانی در بهمن ۶۴ در کردستان «جهان» متوقف شد و از مهر ۶۵ «جهان نو» با همان شکل و شمایل مجله و ماهنامه، اینبار به طرفداری از جناح «توکل» منتشر شد. در نخستین شماره‌ی آن، به روشنی روند اختلاف و انگیزه‌ها و چگونگی بروز آن در مقاطع گوناگون توضیح داده شده و سرانجام همه‌ی جناحهای دیگر، خائن نامیده شده‌اند. این نشریه نیز تا سال ۶۷ بیش دوام نیاورد و با محدود شدن زمینه مبارزه‌ی سیاسی در خارج از کشور، انتشار آن متوقف شد. و این خود نشانه بی بود از توقف مبارزه‌ی سیاسی بخشهای مهمی از طرفداران این سازمان وسیع در خارج از ایران.

اسفند ۱۳۷۵ - مارس ۱۹۹۷

قصیدہ ای بہ تماشا، در مقاصد برخاستن

«خوشا شیراز و وضع بی مثالش؛

خداوندا نگہ دار از زوالش.»

حافظ

بدا، دیگر بدا ایران و حالش؛
کہ آخوند افکنید اندر زوالش.
خرابی رو بہ افزون تر خرابی؛
بتر، ہر ماہ و سالی، ماہ و سالش.
بہشتی، در مثل، می بود و اکنون
بہ جز دوزخ نمی یابی مثالش.
بہشتی مان نماید نیز دوزخ،
گر این ابلیسک افزاید مجالش.
نہ ابلیسک، غلط گفتم، خود ابلیس؛
سراپا حیلت و فن حال و قالش.
ہمالش گر بہ دوزخ ہم بجوی،
بہ جز شیطان نمی یابی ہمالش.
ہمہ پائین تنہ ست انسان، مر اورا؛
نداری باورم؟ برخوان رسالہ ش.
چنان ز آداب شوئی بگوید
کہ ہستی نیست، گونی، جز ہمالش.
چہ یابد غایت ہستی کسی کاوست
ہمہ از بول و از غایط سؤالش؟
بہ جا یک من منی ماند، دو من
بہ ہم گر بفشری قال و مقالش.

خری داند لگدزن آدمی را؛
 گناهِش بار و کودستانِ رحالش؛
 و یا دیوانه، یا - طفلک! - صغیری؛
 مسلط شیخنا بر جان و مالش.
 خدا خود بینکی که فاش گوید
 که خونِ مردمان باشد حلالش.
 زن و مرد، از شمار بند گانیم؛
 بل از این نیز کمتر، در قبالش.
 تو، خود دیوانه یا خر یا صغیری
 کنی، در هیچ کار، ار امثالش.
 زمار آمد بتر این مارگیر، آی!
 مشو، زهر ار نخواهی، همجوالش.
 عقاب انقلابِ خوش پر ما
 ز تیرِ مکر او بشکست بالش.
 دریغا معدنِ الماسم، ایران،
 که زد آخوند آتش چون زغالش.
 به کژراهی کم آید، بی شک، از شیخ؛
 هم ار خرچنگ را گیرم مثالش.
 جهان واگشته خواهد زی گذشته؛
 که بادا آرزوی او محالش.
 به جز در آفتاب خیزشِ خلق،
 نخیزد از میان سایه ی و بالش.
 ستمشیخی ندانی چون نظامی ست؛
 به جز رجاله گر بینی رجالش.
 ستمشیخی بدی رو در بدی دان؛
 خردمندا! بترس از استحاله ش.
 زمان وارون کند تقویم ماموت؛
 پریر آینده ش و دیروز حالش.
 بر شیرین چه جوئی از درختی

که، خود، از ریشه تلخ آمد نهالش.
 بر زقوم را، گر آزمائی،
 رسیده ش تلخ تر یابی ز کالش.
 خرد - هم میهن! - بینا و گویاست:
 گناه است این که داری کور و لالش.
 خرد را نیست خوفی از خرافه:
 که شیر است این، نه بر درد شغالش.
 خرد آئینه هستی ست، بنگر
 حقیقت را در آئینه ی زلالش.
 حقیقت طرفه معشوقی روان است:
 همین در راه می یابی وصالش.
 خدا جو هم اگر باشی - خدا را! -
 در آئینه ی خرد بنگر جمالش.
 خدای ما خطا هم می کند، هان!
 پس - ای جان! - در تکامل بین کمالش.
 جز این هر کس که گوید، منفعل باد:
 مگر سودی رساند انفعالش.
 ضلالت پیشه باشد مطلق اندیش:
 خدا، خود، وارهند از ضلالش.
 چه کرد آیا - خدا یا! - خلق ایران
 که چندین مایه رنج آمد نکالش!
 به چاه شیخش افکندی، از آن پس
 که آوردی برون از شاه چالش.
 «قتال از بهر حق!؟» یا رب! چه گویند!
 دلم بگرفت از این دین و قتالش.
 خدا یا! دور می دارم زدینی
 که آدم کشتن است اصل مقالش.

*

زدم فالی و جستم حسبِ حالی

از آن شاعر که فرخنده ست فالش:
 سخندانی که جان بخشد جهان را
 به شعر ناب و اندیشه ی زلالش،
 - «ازایران گوی!» گفتم. گفت حافظ:
 - «خداوندا! نگه دار از زوالش.»
 خوشا روزی، خوش آن روز، از هم اکنون،
 که می دارد به جان مستم خیالش:
 خجسته روزی، آن روزی، که آخوند
 مرا بیند که می گریم به حالش:
 خجسته روزی، آن روزی، که ماموت
 چو کرمی، باز می گردد به چالش:
 خجسته روزی، ایران را که، در آن،
 روند هرچه وایابد روالش؛
 و تاریخی که داریم، از گذشته
 به حال حال یابد باز حالش؛
 و ایران باز هم بیند که برجاست
 جنوبش، مشرقش، مغرب، شمالش،
 و حافظ باز بیند که «مُصلی
 عبیر آمیز می آید شمالش»؛
 و من بینم که ایرانی، به تاریخ،
 می یابد باز ایرانی خصالش:
 هر ایرانی، دگر ره، رُستمی باد:
 به میدان چون بخواند مام زالش؛
 هر اسبی رختی و تازان سوی خصم،
 چو موج، از تُند باد آشفته یالش...

«من و هدایت و بوف کور»

سال گذشته انتشارات سورکامپ Surrkamp آلمان از من خواست که مؤخره ای بر بوف کور (ترجمه آقای بهمن نیرومند) بنویسم. قرار بود که بوف کور در سری ادبیات کلاسیک جهان این ناشر معتبر چاپ شود که شد. مؤخره من نه نقد است، نه زندگی نامه، و نه حکایتی دیگر. من برداشت شخصی ام را از بوف کور و صادق هدایت نوشته ام. شاید هم خودم را. نمی دانم. به هر حال همچنان که به خانم ستاره درخشش گفتم، دلم می خواهد این متن اولین بار در نشریه معتبر مهرگان دربیاید.

شصت سال بعد زن تخیل من، یک دختر جوان - نه یک فرشته آسمانی - جلو پیرمردی ایستاده خم شده بود که گل نیلوفر کبودی به او تعارف بکند، با لباس سیاه بلند که چین های موربش مثل خطوط مینیاتور رازآمیز ترش می کرد، با موهای نامرتب و چشمهای افسونگر، گفت:

«آیا شکل مرگ بود، شکل زندگی بود، یا ترکیبی از هر دو؟ با چشم های سیاه و درشت، ابروان آرام، بینی تیز کشیده و لب های کوچک، و آن صورت مثلثی که قرار بود چیز مهمی مثل یک قطره آب از چانه باریکش بچکد و مرقعیت بشری را اعلام کند، شکل پرنده ای بود که شبیه انسان است. نه مرگ بود و نه زندگی. یک مرد اثیری بود که هم بود و هم نبود. مثل جیوه، مثل مه یا بخاری که از دهن آدم در هوای سرد اظهار وجود می کند، اما نیست، و باز که دم و بازدمت را به جامی آوری هست.» (۱)

و حالا تصویر ذهنی من از صادق هدایت، یک علامت سؤال است، با قطره ای که هر لحظه ممکن است از چانه باریکش بچکد، مثل لکه جوهر از نوک خودنویس که وقتی بر صفحه ای چکید، بر نقطه بودن خود قطعیت می بخشد، و بر سفیدی مطلق، خط بطلان می

کشد؛ اثر. یعنی حضوری جدی که ادبیات داستانی مدرن ایران را زیر پر و بال می گیرد، و تنها با «بوف کور» علاوه بر اینکه به عنوان بانی رمان تفکر تثبیت می شود، همواره یکی از پدید آورندگان رمان خوش ساخت باقی می ماند.

ادبیات کهن ایران همیشه مقام والایی در فرهنگ جهان داشته است، اما بحث ما بر سر ادبیات معاصر است که به دلیل حکومت‌های قدرتمدار بی اقتدار، زبان تک افتاده فارسی، نگاه یک بعدی و سطحی غرب به نویسندگان ایران که معمولاً همه چیز را بر حسب سیاست‌های داده شده می‌سنجند، و تحمل ناپذیری بین نویسندگان، مهجورمانده است. جایی که جیمز جویس، فرانتس کافکا، آلبر کامو، اوکتاویو پاز، مارگریت دوراس، تنسی ویلیامز و دیگران سخن می‌گویند، کمتر میدان عمل به ادبیات نوین ایران داده شده است تا با این گروه کُرهماواز شود. با همه این احوال «بوف کور» صادق هدایت نه تنها مهم‌ترین رمان ایران بوده و به زبانهای زنده دنیا ترجمه شده، بلکه همیشه به شکل یک علامت سؤال در طول ایام اسرارآمیز گشته است.

شاید به خاطر پیوندهایی که با ادبیات کهن برقرار می‌کند، و دانش فرهنگی نویسنده نه به عنوان مأخذهای روشن یا قلوه کن شده، بلکه به عنوان رسوب ذهنی از یک دوره فشرده مطالعه، اثری درخشان می‌نماید؛ ذخیره شدن گدازه‌ها و در سال ۱۳۱۵ ناگهان آتشفشان.

شاید به خاطر خواب‌گونگی آن که دو آینه در برابر توست، خوابیده‌ای و از آینه خواب به آینه بیداری نگاه می‌کنی، یا نه، بیداری و از آینه بیداری، خیره خواب خودگشته‌ای. کتاب از دو بخش تشکیل شده که هر بخش مکمل دیگری است: «آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم تا از تو ابدیتی بسازم.» (۲) دو آینه که تصویر آدمها در یکی واقعی و در دیگری استحاله یافته است. اما هر دو رازآمیز و خواب‌گونه که نمی‌توان مرزی میان خواب و بیداری قایل شد. و باز این سؤال پیش می‌آید که آیا هدایت مانند میگل دی‌اونامونو درد جاودانگی را احساس می‌کرد یا جاودانگی را در مرگ و نیستی می‌دید؟ «واقعیت» نوشتن و انتشار بوف کور، در برابر «تخیل» از بین بردن بسیاری از دست‌نویس‌ها، میل به مرگ، و ایستادن معصومانه در مرز گذشته و امروز، با نیلوفر کیودی در دست راست، همان مرز رازآلود است. آیا واقعیت و تخیل «بوف کور» در خواب می‌گذرد؟ آیا صادق هدایت آگاهانه خواب‌گردی می‌کند یا ناخودآگاه به این کیمیا دست یافته است؟ «تنها خواب است که مدلی می‌شود برای نوعی از تخیل که من آن را بزرگترین کشف هنر مدرن می‌دانم. اما تخیل غیر قابل کنترل چگونه می‌تواند در رمان انسجام یابد؟ چگونه چنین عواملی مختلف می‌توانند گردهم آیند؟ این به کیمیاگری نیاز

دارد. به قول میلان کوندرا در دوران نزدیک به ما فرانتس کافکا است که رمان هایش «درهم آمیختگی بدون مرز خواب و واقعیت است.» در ادبیات مدرن فارسی تنها کسی که به حد اعلای این کیمیاگری دست یافته صادق هدایت است. و هم اوست که با کافکا مقایسه می شود...» (۲)

شاید به خاطر اسطوره جاودان و کشش های ابدی «زن و مرد» (ما) با رمانی خواندنی، عاشقانه و قابل تأمل روبرویم. جایی که تولستوی میگوید همه مسایل بشری روزی حل خواهد شد و تنها مسئله زن و مرد باقی خواهد ماند. با تصاویری ناتورالیستی که پیوندی با وراثت و محیط یا حتی امیل زولا ندارد، با توصیف هایی رمانتیک که ارثی از ویکتور هوگو نبوده است، در سیلان واقعی ذهن وجود دارد. اما شصت - هفتاد سالی زود پا بعرصه نهاده است. من فکر می کنم بر اساس وضعیت فراصنعتی، خشونت های بی دلیل قرن و شتاب سرسام آور جهان، در شرایطی قرار داریم که ادبیات و هنر به سوی نوعی روماتیسم در حرکت است. شاید «مدرن رمانتیک» یا به قول آیدین «سمفونی مردگان»: «مهم این است که رمانتیک ها باز هم به قدرت می رسند.» اما زبده ترینش ذهنی ترین آنها خواهد بود. و مگر نه اینکه واقعیت داستانی، ذهنیتی از واقعیت روزمره است؟ همان روزمره گی سرشار از گریه و خنده - اما خالی از تراژدی و کمدی - که به زور تبلیغات و تلویزیون همه تلاشش را می کند تا آدمها متوسط بار بیایند، و اسمش را بگذارند «عصر متوسط ها». مدت مدیدی است به این اعتقاد رسیده ام که هرچه ذهنی تر می شویم، واقعی تر به نظر می آیم. پس هر اثر هنری ریشه در واقعیت دارد، و یک پایش روی زمین قرار می گیرد.

«بوف کور» با فضاهایی که در فعلیت تکرار می شود، آدم هایی که همه شبیه یکدیگرند اما همان که در فعلیت شکل می گیرند و متمایز می شوند، اعتراض نویسنده به گونه ای ریشخند آمیز، و درک متقابل پا می گیرد. آن روزها میلان کوندرا وجود نداشت که بگوید: «جایی که هر کس شبیه دیگری است، انسان در جهان روزمره تکراری قدم به پیش می گذارد. از طریق عمل است که او خود را از دیگران متمایز نموده و شخصیت خویش را ابراز می کند.» بنابراین در بوف کور به تعبیر ناتالی ساروت با رمان موقعیت سر و کار داریم، نه با رمان روانشناختی. همچنین عنصر «تکرار» هر به چندی ناخود آگاه نویسنده را در دنیای مدرن تثبیت می کند، و نشان می دهد که او با ادبیات زنده جهان بیگانه نیست؛ رویکردی همه جانبه دارد.

هدایت در پیام کافکا می گوید: «آدمیزاد یکه و تنها و بی پشت و پناه است و در سرزمین ناسازگار گمنامی زیست می کند که زاد و بوم او نیست، با هیچ کس نمی تواند

پیوند و دلبستگی داشته باشد. خودش هم می داند... می خواهد چیزی را لا پوشانی بکند، خودش را به زور جا بزند، گیرم مچش باز می شود: می داند که زیادی است. حتی در اندیشه و تکرار و رفتارش هم آزاد نیست. از دیگران رودرواسی دارد، می خواهد خودش را تبرئه کند. دلیل می تراشد، از دلیلی به دلیل دیگر می گریزد، اما اسیر دلیل خودش است، چون از خطی که به دور او کشیده شده نمی تواند پایش را بیرون بگذارد.

گمنامی هستیم در دنیایی که دامهای بیشماری در پیش ما گسترده اند، و فقط بر خوردمان با پوچ است. همین تولید بیم و هراس می کند. در این سرزمین بیگانه به شهرها و مردمان کشورها - و گاهی زنی - بر می خوریم، اما باید سر به زیر از دالانی که در آن گیر کرده ایم بگذریم. زیرا از دو طرف دیوار است و در آنجا ممکن است هر آن جلومان را بگیرند و بازداشت بشویم چون محکومیت سربسته ای ما را دنبال می کند و قانون هایی که به رخ ما می کشند نمی شناسیم، و کسی هم نیست که ما را راهنمایی بکند. باید خودمان کار خودمان را دنبال کنیم. به هر کس پناه می بریم از ما می پرسد: «شما هستید؟» و به راه خودش می رود. پس لغزشی از ما سر زده که نمی دانیم، و یا به طرز مبهمی از آن آگاهیم. این گناه وجود ماست. همین که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می گیریم، و سر تا سر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندانه های چرخ دادگستری می گذرد.

بالاخره مشمول مجازات اشدی می گردیم و در نیمروز خفه ای، کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود گزلیکی به قلبمان فرو می برد و سگ کش می شویم. دژخیم و قربانی هر دو خاموشند.» (۴)

هدایت می گوید: «در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردیم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد، و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگهدارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم فقط برای این است که خودم را به سایه ام معرفی بکنم...» (۵)

و باز: «من فقط برای سایه خودم می نویسم که جلو چراغ به دیوار افتاده است، باید خودم را بهش معرفی بکنم.» (۶)

آیا خواسته است فضایی دراماتیک ایجاد کند؟ آیا کتاب واگوبه من به من دیگر است؟ و آیا برای این که راحت تر باشد با خود کنار بیاید چنین موجودی ساخته است؟ نمی دانم. اما وقتی می بینم استاندال به هنگام نوشتن «سرخ و سیاه» تصور می کرده که دارد به دوستش نامه می نویسد، و وقتی می بینم هدایت سایه ای اختراع کرده تا خود را فراتر از آن قرار دهد، احساس میکنم این تنها راهی بوده که او بتواند شرح دردش را بیان کند. به

قول آرتور شوپنهاور: «دانه از کجا عناصر دوزخ خود را یافت؟ به غیر از همین دنیای واقعی که در آن زندگی می کرد؟» نویسنده از روزگار رفته حکایت می کند، «کز نیستان تا مرا بپریده اند، از نفیرم مرد و زن نالیده اند.» (۷) با دقت اطرافش را دیده، در خانواده ای رشد یافته که حتی آزادی های فردی اش را سلب می کرده اند، و در جامعه ای با فرهنگ اما بی تمدن چه می توان کرد؟ جز این که آدم خودش را و دردش را بنویسد؟ این یعنی اعتراض به وضعیت موجود. پرداختن به وضعیت زندگی و اجتماعی هدایت از حوصله این مقاله خارج است، اما: «تا زنده بود و نفس می کشید مردود و مطرود بود. اگر با هیئت حاکمه ادبی و سیاسی در نیفتاده بود، او هم استاد محترمی می شد، و کتاب هایش را هم نه با پول خودش که با پول بازار چاپ می کرد. آن وقت او هم می توانست برای مسکن و معاش خود متکی به پدر و مادرش نباشد و خفت و خواری دایمی آن را نکشد. آن وقت او هم می توانست سری در سرها داشته باشد. آن وقت او هم می توانست شاگردانی داشته باشد که در «محضر درس» او حاضر شوند، و برای بهره گیری مادی و معنوی از دانش و مقامش جلو او لنگ بیندازند. چنان که اگر با حزب توده در نمی افتاد و به هدفهای سیاسی استالینی و ارزشهای هنری ژدانی تن می داد، طردش نمی کردند و - همراه با کافکا - مایوس و منحطش نمی خواندند. نه همان، که به یک اسطوره زنده تبدیلش می کردند که فقط به درد پرستیدن بخورد، و هر کس کوچکترین انتقادی به راه و رسم و حرف و سخن او می داشت به جاسوسی امپریالیسم متهم گردد.

اما هنوز کفش خشک نشده بود که ماشین بت سازی و بت پرستی از چند سو به کار افتاد. خودش که زحمتش را کم کرده بود و دیگر موی دماغ نمی شد. مردنش هم که شبک بود و آلامد. ارنیه اش هم که دست نخورده در انتظار مرده خوری بود و همین طور بود که در ظرف دو سه سال هدایت مطرود و مردود و تنها و در به در، به بتی تبدیل شد که هیچ نفس کشی جرات نمی کرد به آن چپ نگاه کند. حتی گفتند و نوشتند که قاتل هدایت امپریالیسم بود.» (۸)

و شاید مسئله ای که صادق هدایت و بخشی از آثارش را در لایه هایی از رمز و راز می پوشاند، نخست مرگ آگاهی و سپس خودکشی او باشد. چرا که یک بار در جوانی و یک بار در سن ۴۹ سالگی دست به خودکشی زد. در مرتبه اول خود را به رودخانه پرت کرد و نجات یافت. اما در مرتبه دوم به وصال رسید و لب مرگ را بوسید. جنازه اش در شبی در ۹ آوریل ۱۹۵۱ کشف شد. پنجره ها را بسته بود و شیر گاز را باز کرده بود. گورستان پرلاشر، پاریس.

یک زن زیبا که در آن سالها از دوستان هدایت بود و حالا دوستی نزدیکی با من دارد گفت: «من و هدایت و انجوی شیرازی در پاریس سوار تاکسی بودیم. هدایت در ایستگاه «شاتله» پیاده شد که با مترو به خانه اش به رود. حالش اصلاً خوب نبود. غمگین بود، ولی سعی می کرد خودش را سرپا نشان دهد. سفارت سوئیس به او ویزا نمی داد، اقامتش در فرانسه تمام شده بود، و چیزهای دیگر هم بود. یک بسته حاوی دست نوشته هایش را به انجوی داد و با ما خداحافظی کرد: «یا هو.» باران نم نم می بارید و او مثل شبیحی لغزان به سوی پله های مترو می رفت. من از شیشه پشت تاکسی نگاه می کردم. الهی بمیرم، چقدر آن منظره غم انگیز بود. ما به «گارد لیون» می رفتیم که فرانسه را به مقصد سوئیس ترک کنیم. دو روز بعد در سوئیس خبر را شنیدیم. می فهمی؟»

زن زیبای تخیل من گفت: «حالا دیگر از پنجره ها می ترسیدم. انگار سیاهی بیرون خلا بی پایانی را که اگر در جاذبه اش می افتادم، تا ابد در درونم جیغ می کشیدم بی آن که صدایی از دهنم بیرون بیاید. انگار به دنیای ناشناخته پا می گذاشتم که زمین نداشت، و من بی آن که بمیرم چون روح سرگردان یا روح سرگشته در فضا معلق می ماندم. وحشتی بالاتر از مرگ وجودم را فرا گرفته بود. در یک لحظه احساس کردم تمام هراس من از تنهایی است. از تنها مردن نمی ترسیدم، از اینکه تنها زنده بمانم می ترسیدم.» (۹)

انسان زمانی که به تنهایی و بی پناهی خود پی برد، خدا را یافت. اما زمانی که قدرت گرفت او را انکار کرد. بازی «ایمان» و «انکار» به عنوان عنصر دراماتیک هستی به ثبت رسید و شکل دایره به خود گرفت که انسان مدام با خود در ستیز باشد و هستی را برای خود معنا کند. پیشترها معتقد بودم انسان زمانی دست به خودکشی می زند که به خودش بدهکار باشد. بنا بر این همواره می خواهد بر خود و طبیعت فائق آید. اما اگر بلندپردازی های کودکانه که حق هر انسانی به ویژه یک نویسنده است، امکان نیابد، تضادهای درونی هر لحظه در حلقه های تنگ تری قرار می گیرد و ناگاه در نقطه تنهایی، نقطه می شود. آنگاه به گفته آبر کامو: «در زمینی که به ناچار می داند در آن تنهاست به جنایت های ناخردانه، جنایت های بخردانه را که متمایل به استیلای انسان است، خواهد افزود. او با نقشه های غول آسایی که در ذهن دارد و حتی مرگ طغیان هم جزوی از این نقشه هاست بر [جمله] «من طغیان می کنم» (پس ما وجود داریم) می افزاید: «و ما تنها ایم.» (۱۰)

«بوف کور» داستان تنهایی آدم است؛ آدمی که عاشق زن تخیل خود شده، یک سایه خیالی هم ساخته تا با او حرف بزند و بگوید من او را کشف کرده ام تا با او عشق بورزم یا با او زندگی کنم. اما زن تخیل من یعنی همان معشوق راوی «بوف کور» گفت: «شما اسم

این را می گذارید زندگی؟ که هر کدام از ما جنازه یک نسل را بر دوش داریم، سوار بر قطاری به جای نامعلومی می رویم که نه مبدأ آن را می دانیم و نه مقصدش را؟ دلمان به این خوش است که زنده ایم. چقدر به پریانی که در برابر چشمانمان آزادانه می رقصند بی توجهیم و خیال می کنیم آنها را ندیده ایم، چقدر از کنار چیزهای مهم می گذریم و آن ها را به حساب نمی آوریم، چقدر به پولک های طلایی آفتاب نگاه می کنیم و فکر می کنیم هرگز از آفتاب پولک طلایی نریخته است، و چقدر به هستی بی اعتنائیم، ما قدرت تشخیص نداریم، بلد نیستیم انتخاب کنیم. نه. ما انتخاب نمی کنیم. انتخاب می شویم. انتخاب می شویم که جنازه عزیزی را بر دوش بکشیم و در سوگش اشک و عرق بریزیم.»

در ایران، ما رنج را نیز یک لذت می دانیم. گاه جرعه ای از آن می نوشیم، و گاه نیز پیش می آید که می خواهیم از شوکران رنج، مست شویم. این ریشه در عرفان ما دارد. و اگر کسی ما را دیوانه یا خودآزار خطاب کند، پاسخی نداریم جز اینکه: همیشه نمی توان به تماشای «کمدی» نشست، «تراژدی» هم وجود دارد و نباید از یاد برد که مبارزه، کار، دراندوه دیگران شریک بودن، زیستن، گریستن و تمامی این رنج ها، فریضه های لذت بخشی است که بشر را همواره مشغول داشته است.

صادق هدایت «بوف کور» را با این جمله آغاز می کند: «در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا میخورد و می تراشد - این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد، مردم بر سبیل عقاید جاری و اعتقادات خودشان سعی می کنند که با لبخند شکاک و تمسخر آمیز تلقی بکنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوا بی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدره است - ولی افسوس که تاثیر اینگونه داروها موقتی است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می افزاید - آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی، این انعکاس سایه روح که در حالت اغماء و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می کند کسی پی خواهد برد؟ من فقط به شرح یکی از این پیش آمدها می پردازم...»

آنوقت درباره خود می گوید: «رویهمرفته در ترجمه احوال من چیز درخور ملاحظه ای وجود ندارد. هیچ واقعه شایان توجه در زندگی من رخ نداده است. من نه مقام مهمی دارم و نه دیپلم موثری. من هرگز شاگرد برجسته ای نبوده ام، به عکس پیوسته عدم موفقیت نصیب من بود. هرچه کار می کردم مجهول و ناشناخته باقی می ماند. رؤسای من از من ناراضی بودند و

اگر از کار کناره می گرفتم بسی خرسند می شدند.»

خبر خودکشی او همه را در بهت فرو برد. چراغ «هدایت» روزنامه ها ناگهان روشن شد. ژان ریشار بلوک گفت: «حیف است چراغی بدین روشنی خاموش شود... از قول من به او بگویید دنیا به شما احتیاج دارد.»

قیلیپ سویو نوشت: «این نویسنده ایرانی که از وی جز نام و آثار چیزی بر جای نیست نه در پی فریب دادن کسی بود و نه دلش میخواست کسی را فریب دهد.»

خوان رولفو در مکزیک «بوف کور» را خواند و آن را ستود. آندره برتون در قلب ادبیات سوررالیسم اعلام کرد: «اگر چیزی به عنوان شاهکار وجود دارد همین است.» و آندره روسو گفت: «به نظر من این رمان به تاریخ ادبیات قرن ما وجه امتیازی خاص بخشیده است اما واقعیت این بود که انسان فرهیخته ای، با رفتار فاخر راهی گورستان شده بود و این همیشه غم انگیز است.»

هدایت بسیار مزه تلخ تنهایی را چشیده بود. با یک پیش آگاهی طنز آمیز و قهر آلود «بوف کور» را در بمبئی به صورت پلی کپی پنجاه نسخه - آنهم خطی - منتشر کرد و در صفحه پشت شناسنامه کتاب نوشت: «طبع و فروش در ایران ممنوع است.» بانامی که بر آن نهاده بود: «بوف کور». جفدی که چون نایبناست به درون خود می نگرد، زیرزمینی شدن آدمها، به اعماق خود سفر کردن، و عرفان، عرفان در فرهنگ ما یک انزوای سیاسی است. به ویژه همراه با نمادی چون جفد که: «... کور است و در درون تاریکی، در دل آنچه نادیدنی است می زید، از جسم ویران خود گریخته است و بر این ویرانه می گرید و ناله هایی را که در گلوش گیر کرده است - «دردهایی را که نمی توان به کسی گفت» - به شکل لکه های خون نف می کند...» و نیز «... راوی بوف کور به سوگ خوشتن می نشیند. راوی سوگوار خود است. در خود می نگرد و بر خود می گرید.» (۱۱)

راوی داستان مردی است نقاش که تنها در جای دور افتاده ای زندگی می کند. شغلش نقاشی روی جلد قلمدان است، و همه هم تکراری که دختری با لباس سیاه، گل نیلوفری به پیرمردی قوزی تعارف می کند اما هنگامی که عموی نقاش - یعنی پدر او - از هند به خانه اش می آید، به پستوی خانه می رود تا چیزی برایش بیاورد. و آه در بساط ندارد. به یاد می آورد که در بالای رف یک شیشه شراب کهنه موروثی مانده است. چهار پایه ای زیر پایش می گذارد، و درست در هنگامی که می خواهد بغلی شراب را بردارد، ناگاه از سوراخ بالای رف چشمش به منظره ای آشنا می افتد: «در صحرای پشت اتاقم پیرمردی قوز کرده زیر درخت سروی نشسته بود و یک دختر جوان - نه، یک فرشته آسمانی جلو او

ایستاده خم شده بود و با دست راست گل نیلوفر کبود به او تعارف می کرد. در حالی که پیرمرد ناخن انگشت سبابه دست چپش را می جوید.

دختر درست در مقابل من واقع شده بود ولی به نظر می آمد که هیچ متوجه اطراف خودش نمی شد، نگاه می کرد بی آنکه نگاه کرده باشد، لبخند مدهوشانه و بی اراده ای کنار لبش خشک شده بود مثل این که به فکر شخص غایبی بوده باشد... گونه های برجسته، پیشانی بلند، ابروهای باریک بهم پیوسته، لبهای گوشتالوی نیمه باز، لبهایی که مثل این بود تازه از یک بوسه گرم جدا شده ولی هنوز سیر نشده...» (۱۲)

سه ماه، نه، درست دو ماه و چهار روز همه جا را به جستجوی این دختر زیر پا می گذارد، و بعد که مطمئن می شود چنین موجودی اثیری محال است در دنیای پست خاکی زندگی کند، ناگاه در شبی مه آلود، در حالی که خسته و ناامید به خانه بر می گردد، می بیند که دختر روی پله های خانه او نشسته است. راوی داستان که معتقد است: «فقط یک نگاه او کافی بود که همه مشکلات فلسفی و معماهای الهی را برایم حل بکند. به یک نگاه او دیگر رمز و اسراری برایم وجود نداشت.» حالا دختر را در دسترس خود می بیند اما آنقدر مبہوت مانده که سکوت اختیار میکند. راه می دهد تا دختر وارد خانه اش شود، روی تخت خوابش بخوابد، مدهوش شود، و پس از یک هماغوشی، در سکوت بمیرد.

«بوف کور»، جا به جا از پیوند راوی با لایه های ژرف ناخود آگاهی جمعی نشان دارد و از دیدار او با قلمرو راز آمیزی خبر می دهد که در آن، به گفته گوستاو یونگ زندگی فرد نه تنها به آن ها که با او در پیرامون او می زیند، بلکه به همه کسانی که از پیش از او زندگی کرده اند، و یا به زبان «بوف کور» به دنیا و حرکت موجودات و طبیعت، پیوند می خورد.» (۱۳)

درباره هدایت و «بوف کور» صدها مقاله و کتاب و پایان نامه دانشگاهی منتشر شده است. «آنکه گفت آری و آنکه گفت نه» از هدایت حرف می زدند. به سادگی و تندی نمی توان از کنارش گذشت. او طلایه دار چند نسلی است که از پی هم می آیند. تیزهوش است. موهبت، فرهنگ، اندیشه، و زمان را یکجا در خود دارد؛ یعنی آنچه یک هنرمند باید داشته باشد. سمبولیسم آثارش، به خصوص در «بوف کور» به جباریت تاریخ ما بر می گردد که نماینده مردسالاری چون پیرمرد قوزی دارد. زمان در این کتاب چین می خورد، پلیسه می شود، و احترام خواننده محفوظ می ماند. به قول رنه لانو: «در این کتاب اهمیت هنر به معنی بسیار آبرومند کلمه در نظر من بسیار صریح جلوه می کند.» و با این سخنان فیلیپ سوپو که: «این رمان شاهکار ادبیات تمثیلی قرن بیستم است... من بخوبی می دانم که

نمیتوان این رمان بی چون و چرا را «خلاصه کرد»، زیرا این کتاب خود سرنوشت بشری را «خلاصه کرده» است. وقتی بدبینی نویسنده «بوف کور» را با بدبینی بودلر مقایسه می‌کنم، بدبینی بودلر به نظر من ساختگی جلوه می‌کند. «ما علاوه بر یک اثر قشنگ ادبی با مرد مؤدبی آشنا می‌شویم که در مواقع لزوم رکبیک‌ترین کلمات از دهانش خارج می‌شود، تا انسانی نخبه که شالوده رمان مدرن فارسی از آن اوست، مثل یک تندیس بر بالای سکوی میدان ادبیات معاصر ایران بایستد. و نیز لازم است نویسندگان همواره به اقدام او کلاه از سر بردارند، ولی هرگز سکوت نکنند.

و آیا می‌خواهید بدانید که ما در بخش رمان «تفکر» چه می‌نویسیم؟ به قول آن دوست فرزانه: «آنچه صادق هدایت به من گفت.» (۱۴) با تصویرش بر دیوارمان؛ مردی که گوشه‌ای نشسته، کلاه شاپویش را تا دم ابروها پایین کشیده، با دو انگشت سیاه و شست نوک سیلش را لمس می‌کند. چشم‌های سیاه و براقش را به ما دوخته و از پشت پرده نازک خواب به دیدارمان می‌آید.

سپتامبر - دسامبر ۱۹۹۶ - کلن

یادداشتها:

- ۱- رمان «پیکر فرهاد» - عباس معروفی - نشر فاخته، ۱۳۷۴ تهران - صص ۲۵ و ۲۶.
- ۲- احمد شاملو - بندی از یک شعر.
- ۳- فرزند کشی، برادر کشی و فروپاشی جامعه کهن - دکتر حسن تهرانچیان - (نقدی بر سمفونی مردگان) مجله کنکاش، دفتر ۱۱ - بهار ۱۳۷۳ - آمریکا.
- ۴- گروه محکومین و پیام کافکا - صادق هدایت - انتشارات امیرکبیر - تهران ۱۳۴۲ - صص ۱۳.
- ۵ و ۶ - بوف کور - صادق هدایت - نسخه دست نویس صفحه ۷ - نشر باران - ۱۹۹۴ سوئد.
- ۷- مثنوی معنوی - مولوی.
- ۸ - صادق هدایت و مرگ نویسنده - دکتر محمد علی همایون کاتوزیان - نشر مرکز ۱۳۷۲ - تهران - صص ۱۶۵ و ۱۶۶.
- ۹- رمان «پیکر فرهاد» - عباس معروفی - نشر فاخته، ۱۳۷۴ تهران، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.
- ۱۰- «انسان طاغی» - آلبر کامو - ترجمه مهبد ایرانی طلب - نشر قطره - چاپ اول ۱۳۷۴ تهران - صص ۸۸.
- ۱۱- روانکاوی و ادبیات - دکتر حورا یآوری - نشر تاریخ ایران - ۱۳۷۴ تهران - صص

.۱۹۷

۱۲- « بوف کور » - صادق هدایت - نسخه دست نویس - نشر باران ۱۹۹۴ سوئد - صص ۱۳ و ۱۴.

۱۳- روانکاوی و ادبیات - دکتر حورا یاوری - نشر تاریخ، چاپ اول - ۱۳۷۴ تهران - صص ۱۷۰.

۱۴- « آنچه صادق هدایت به من گفت » م. ف. فرزانه - پاریس ۱۹۸۸ - چاپ اول (دو جلد) - این کتاب به نقل از یکی از نزدیکترین دوستان هدایت درباره آثارش، خلیقات و گفته های او نگاشته شده است. به گفته همگان و بر اساس خاطره جمعی این نزدیکترین شناخت را درباره شخصیت او می نماید.